



آنچه که می خوانید - و در چند بخش خواهد آمد - ، خاطراتِ اسماعیل پوروالی است که در ۱۹۰ شماره "روزگار نو" - نشریه ماهانه ای که بمدت شانزده سال در پاریس منتشر می شد و خودِ او هم گرداننده و همه کاره اش بود . من حدودِ نیمی از شماره هایِ این نشریه را در اختیار دارم . خوشبختانه - همانطور که خود او اشاره می کند - ، هر بخش مستقل است ، اما با اینهمه خوشحال خواهم شد که اگر کسی - یا کسانی - ، شماره های کسری را در اختیار دارند ، به هر طریق که خود صلاح می دانند ( نسخه اصلی ، فتوکپی و یا اسکن ) برایم بفرستند و این هم لطفی خواهد بود در حقِ من و حقِ خواننده گان . - م. ایل بیگی

عجب دارم از خواب آن سنگدل  
که خسبند خلقی از او تنگدل  
مها ، زورمندی مکن بر کهان  
که هر یک نمطی نماند جهان  
سر پتجه ناتوان بر میبچ  
که گر دست یابد برآیی به هیچ  
سعدی



**روزگار**

[xalvat.com](http://xalvat.com)

دفتر اول (سال ششم) بهمن ماه ۱۳۶۵

**کِشت و وَرز ترس و دلهره!**





این یادداشت‌ها که در واقع زندگینامه‌هاست، بصورت فصول مختلف که هر فصل برای خود مقاله مستقلی است، تنظیم شده است. شصت و پنج فصل آن در شماره‌های گذشته چاپ شد و اینک فصل شصت و ششم: "بامشاد"

[xalvat.com](http://xalvat.com)

**۶۶** قوام با روشن کردن تکلیف شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و الغای موافقت نامه‌ای که با سادچیکف سفیر کبیر شوروی در تاریخ پانزدهم فروردین ۱۳۲۵ امضاء کرده بود، در واقع میدان گشاده و بدون رادع و مانعی در اختیار دو دشمن اصلی خود، دربار و سفارت انگلیس، گذاشت تا در کمتر از دو ماه حکومت او را ساقط کنند. دشمنی محمد رضا شاه با قوام، ریشه در روابط خصمانه او با پدرش داشت. کار این دشمنی تا بدانجا بالا گرفته بود که در کابینه مشیرالدوله در سال ۱۳۰۲، قوام متهم شد که برای کشتن سردار سپه توطئه‌ای ترتیب داده بوده است. با یک چنین سابقه‌ای، وقتی در تابستان سال ۱۳۲۱ قوام بنا به رای تمایل مجلس سیزدهم زمامدار شد، شاه بقدری از زمامداری او وحشتزده شد که برای اولین بار در نخستین سال سلطنتش، آنچه از دستش برمی‌آمد انجام داد که دولت او دولتی مستعجل از آب در بیاید و اوج این درگیری، چنانکه گذشت، بلوای ۱۷ آذر بود که در بحبوحه جنگ جهانی دوم، تهران را بهم ریخت و از عواقب آن، دولت قوام نتوانست نجات پیدا کند.

رای تمایل مجلس چهاردهم در آخرین روزهای عمر خود، به قوام السلطنه‌ای که شاه از او وحشت داشت ولی اکثریت وکلای مجلس و رجال صاحب نظر وقت، بر این عقیده بودند که جز او کس دیگری نمی‌تواند مسئله آذربایجان را حل و فصل کند و شر شوروی‌ها را از سر مملکت کوتاه نماید، برای شاه امری تحمیلی بود که در آن اوضاع و احوال جز قبول آن، کار دیگری نمی‌توانست کرد. در آن هنگام هنوز کفه قدرت به سمت مجلس سنگینی می‌کرد و شاه بدون رای تمایل مجلس جرات نداشت که خودش کسی را برای نخست وزیر در نظر بگیرد. و فرمان شاه برای ریاست دولت، همیشه متعاقب رای تمایلی صادر می‌شد که مجلس نسبت به فردی ابراز می‌کرد...

با اینحال امارات و علامات متعددی، از همان آغاز زمامداری مجدد قوام، حکایت از آن داشت که نگرانی شاه از زمامداری قوام حتی بیش از نگرانی او از وضع آذربایجان و توقعات شوروی و حضور نیروهای آن کشور در ایران بود. بنا بر اسناد وزارت خارجه آمریکا، شاه از والاس موری سفیر آمریکا در ایران پرسیده بود که آیا خطر لاس زدن قوام را با روس ها و اینکه ممکن است مقام بالاتری را به او پیشنهاد نمایند، در نظر گرفته است یا نه؟... خود قوام نیز آنقدر که از تحریکات دربار نگران بود به توطئه‌های دیگر اهمیتی نمی‌داد. آن نطق پر سر و صدائی که در اواسط اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ ایراد کرد که "می‌گویند چرا به مسکو رفته و با دولت اتحاد جماهیر شوروی حسن تفاهم پیدا کرده‌ام؟ می‌گویند چرا با نمایندگان آذربایجان حاضر به مذاکرات و مسالمت شده‌ام؟ من به هیچوجه اجازه نخواهم داد که عناصر ارتجاعی و خیانت‌کار با دسیسه و حيله، در راه اصلاحات مملکت سد ایجاد نمایند و مانع شوند که ملت ایران به آرزوهای حقه خود برسد" هدفش بیشتر کوبیدن دربار و عناصر وابسته به دربار بود، چنانکه در همان هنگام وقتی میرزا کریم خان رشتی را توقیف کرد، خبرگزاری رویتر خبر بازداشت وی را با این مضمون مخابره کرد که "بنا به دستور رئیس دولت، کریم رشتی که یکی از مشاوران مخصوص اعلیحضرت پادشاه ایران و نیز از دوستان بریتانیا می‌باشد، به اتهام تحریک علیه امنیت کشور توقیف شد." [xalvat.com](http://xalvat.com)

شاه که در نخستین روزهای آغاز سلطنتش سعی داشت خود را شیفته دموکراسی نشان بدهد و در سالروز ۲۲ سالگی خود، در چهارم آبان ۱۳۲۰، گفته بود: "بنظر من مناسب‌ترین طرز حکومتی که بتواند ضامن وحدت ملی و ترقی مملکت باشد، دموکراسی است" و روی این نکته تکیه کرده بود که آزادی گفتار و کردار تنها شرط مسابقه در راه ترقی و پیشرفت به حساب می‌آید... همین آدم، چهار سال بعد، در تیرماه ۱۳۲۴ (ژوئن ۱۹۴۵) به سفیر آمریکا گفته بود: "من به تجربه دریافته‌ام که چهل سال طول می‌کشد تا ملت من یاد بگیرد که چگونه بر خودش حکومت کند" و لابد برای آموختن این راه و رسم به ملت ایران بود که از آن پس عمده تلاشش در این راه صرف می‌شد که قدم به قدم بر دامنه اختیارات و اقتدارات خود بیافزاید و درعین حال، اینطور وانمود کند که این افزایش اختیارات، منافی با مبانی دموکراسی نیست. چنانکه سال‌ها این شکایت ورد زبانش شده بود که اختیارات من از اختیارات پادشاه سوئد هم کمتر است. درحالیکه عملاً "او برای هیچ قانونی، بخصوص قانون اساسی، ارزشی قائل نبود و راء خود را همیشه بالاتر از قانون می‌دانست و آبش با هیچ وزیر و هیچ نخست وزیری که حاضر نمی‌شد خود را مطیع و منقاد او نشان بدهد، در یک جوی نمی‌رفت، و در این میان، به طرز روشن و آشکار، از قوام السلطنه‌ای که هرگز اجازه نمی‌داد شاه در امور دولت مداخله رسمی داشته باشد و امر و نهی او را هیچگاه بعنوان یک مقام مسئول تحویل نمی‌گرفت، ترسی تواءم با تنفر و حسادت داشت. از او می‌ترسید زیرا برایش این توهم حاصل شده بود که او دشمن سرسخت خاندان پهلوی است و این احتمال همیشه وجود دارد که توطئه‌های علیه سلطنت او

ترتیب بدهد. از او تنفر داشت برای اینکه احساس می‌کرد او نه فقط شاه را آقابالاسر خود نمی‌داند بلکه به رأی و نظرش نیز اهمیتی نمی‌دهد و او را در کار مملکت‌داری صاحب نظر نمی‌شناسد و بالاخره به او حسادت داشت برای اینکه دنیائی او را به چشم یک سیاستمدار ورزیده‌ای نگاه می‌کرد که با غول‌هائی نظیر استالین و مولوتف، پنجه در پنجه افکنده و از میدان مبارزه پیروز بیرون آمده بود و در کنار او شاه جلوه‌ای نداشت، گو اینکه پس از حل و فصل مسئله آذربایجان همه تلاش دربار و ارتشی‌ها و در رأس آنها رزم‌آرا، در داخل کشور، صرف تبلیغات گسترده‌ای در این چهارچوب شده بود که آذربایجان را فقط شاه نجات داده و ارتشی که تحت فرمان او بوده است، نه قوام السلطنه‌ای که با دموکرات‌ها کنار آمده بود و با توده‌های لاس می‌زد... و وقتی قوام دو سال بعد از سقوط کابینه‌اش، طی نامه سرگشاده‌ای، تمایل شاه را نسبت به تغییر اصل چهل و نهم متمم قانون اساسی مورد ملامت قرار داد، شاه به عنوان جواب، هرچه حقد و کینه و عداوت در دل نسبت به قوام داشت، در نامه‌ای که پای آن امضای وزیر دربارش، حکیمی، را گذاشته بود منعکس ساخت و قوام را وادار به ارسال پاسخی کرد که هیچیک از رجال دوران پهلوی، چه قبل از قوام و چه بعد از او، جرات آن را نداشت که بطور رسمی شاه را با چنین صراحتی، از عواقب کارهائی که می‌کرد بر حذر دارد. دشمنی انگلیسی‌ها نیز با قوام، به همان قدمت دشمنی شاه با او بود. قوام در اولین کابینه‌اش در سال ۱۳۰۰ شمسی، درصدد برآمده بود که امتیاز نفت شمال ایران را به یک شرکت آمریکائی بدهد و در آبان ماه آن سال وقتی که مجلس ایران واگذاری امتیاز استخراج نفت ایالات آذربایجان و خراسان و گیلان و استرآباد و مازندران را به کمپانی استاندارد اویل تصویب کرد، دو سفارت شوروی و انگلیس بلافاصله یادداشت‌های اعتراض آمیزی به دولت ایران دادند و اگر حرف دولت شوروی این بود که بموجب فصل ۱۳ عهدنامه ایران و شوروی، دولت ایران متعهد گردیده است امتیازاتی را که در رژیم تزاری به اتباع روسیه واگذار شده و دولت شوروی آنها را به ایران مسترد داشته، به تصرف و اختیار و استفاده هیچ دولت ثالث و یا اتباع دولت ثالثی واگذار ننماید و اشاره‌اش در این اعتراض به امتیاز لغو شده "خوشتاریا" نامی بود که از اتباع روسیه تزاری به حساب می‌آمد، حرف سفارت انگلیس این بود که چون ما این امتیاز خوشتاریا را خریده‌ایم، نفت شمال متعلق به ما است. قوام السلطنه در دوره دوم زمامداریش در سال ۱۳۰۱، پا را از این هم فراتر نهاد و با آوردن دکتر میلیسپوی آمریکائی و گذاشتن مالیه مملکت در اختیار او، در واقع بطور علنی نشان داد که می‌خواهد بین همسایه شمالی و همسایه جنوبی، پای یک قدرت سومی را به مملکت باز کند. امری که سیاست وقت انگلستان به هیچ ترتیبی قادر به هضم آن نبود. قوام السلطنه همین رویه را در دوره‌های سوم و چهارم زمامداریش، در دوران سلطنت محمد رضا شاه، نیز ادامه داد. چنانکه در سال ۱۳۲۱ در دوره سوم زمامداریش، باز دکتر میلیسپو را که سردار سپه عذر او را خواسته بود، بعد از بیست سال بار دیگر به ایران آورد و بعنوان رئیس کل دارائی ایران، با اختیارات تام، وی را ماء‌مور

تنظیم بودجه کل کشور و تجدید سازمان وزارت دارائی و سایر دوائر وابسته به آن کرد و کار استخدام مستشاران مورد لزوم را نیز در صلاحیت او قرار داد. . . . و همچنین از سال ۱۳۲۴ که چهارمین دوره زمامداری خود را آغاز کرد، بیش از هر وقت مصر بود که آمریکای بعد از جنگ جهانی دوم را که اینک بصورت ابرقدرتی درآمده است، به وضع و موقع ایران علاقمند کند و از او شاخی در برابر شوروی‌ها و بخصوص انگلیسی‌ها بتراشد. والاس موری سفیر کبیر آمریکا در ایران، در تلگرامی که در ۲۳ مارس (سوم فروردین ۱۳۲۵) برای وزارت خارجه آمریکا می‌فرستد، می‌نویسد: "دیروز هنگامی که قوام نظریات خود را در زمینه امکان ایجاد ترتیباتی با اتحاد شوروی برایم شرح می‌داد، بطور معترضه اظهار داشت که اگر کار شرکت مختلط نفت ایران و شوروی سر بگیرد من در نظر دارم که مشابه همان امتیازات را برای استخراج نفت در بلوچستان، به آمریکائی‌ها بدهم. و وقتی من در مقابل گفتم که انگلیسی‌ها نیز جویای نفت می‌باشند، او اظهار تعجب کرد و گفت که انگلیسی‌ها تاکنون کلیه حقوق امتیازی که ممکن است در ایران به آنها تعلق بگیرد را بدست آورده‌اند و تمام قسمت‌های نفت خیز جنوب ایران که هنوز در آنها تعیین مشخصات ارضی نشده است به آمریکائی‌ها می‌رسد." اگر شرط وفای به این وعده، یا گرفتن شرکت پیشنهادی شوروی‌ها بود که سرانجام کان لم یکن تلقی شد و قوام نتوانست در این زمینه کاری به نفع آمریکائی‌ها انجام بدهد ولی مقدمات باز شدن پای آمریکائی‌ها به ارتش، بعد از ژاندارمری که اینک ژنرال شوارتسکف در رأس آن قرار داشت، در اواخر عمر همین آخرین دولت قوام فراهم شد و موافقت‌نامه‌ای که در این زمینه بین دو دولت ایران و آمریکا به امضاء رسیده بود در دولت حکیمی، دولتی که بعد از قوام تشکیل شد، در بولتن اخبار روز سفارت شوروی انتشار یافت! و نیز در همین چهارمین دوره زمامداری قوام بود که متخصصینی از شرکت آمریکائی "موريسن نودسن"، برای بررسی برنامه هفت ساله اول عمران و آبادی کشور، به ایران آمدند تا آن را درخور دریافت یک قرصه ۲۵۰ میلیون دلاری از بانک بین‌المللی از آب در بیاورند. . . . و او که می‌خواست بعد از رتق و فتق کار نفت شمال، در اولین فرصت لایحه یک وام ۲۵ میلیون دلاری برای خرید اسلحه و مهمات از آمریکا را نیز از مجلس بگذراند دیگر مجال چنین کاری را بدست نیاورد. زیرا در ۱۸ آذر ۱۳۲۶ که مجلس ساخته و پرداخته خودش از دادن رأی اعتماد به او - که همه وزراء پیش جز سید جلال تهرانی وزیر مشاور، به اشاره شاه استعفا کرده بودند - خودداری نشان داد، از الغای موافقت‌نامه ایران و شوروی بیش از پنجاه روز نمی‌گذشت. اما گذشته از همه اینها، استخوانی که قوام به هنگام الغای موافقت‌نامه ایران و شوروی لای زخم گذاشته بود و دولت را موظف کرده بود که به منظور استیفای حقوق ملی، مذاکرات و اقدامات لازم را با شرکت نفت جنوب بعمل بیاورد، مقدمه حرکتی شد که سرانجام به ملی شدن نفت سراسر کشور انجامید و دردسر عظیمی برای انگلیسی‌ها فراهم کرد که در اول کار باور نداشتند چند کلمه خشک و خالی و بی‌روح، یک چنین عواقب بنیادی ببار بیاورد.



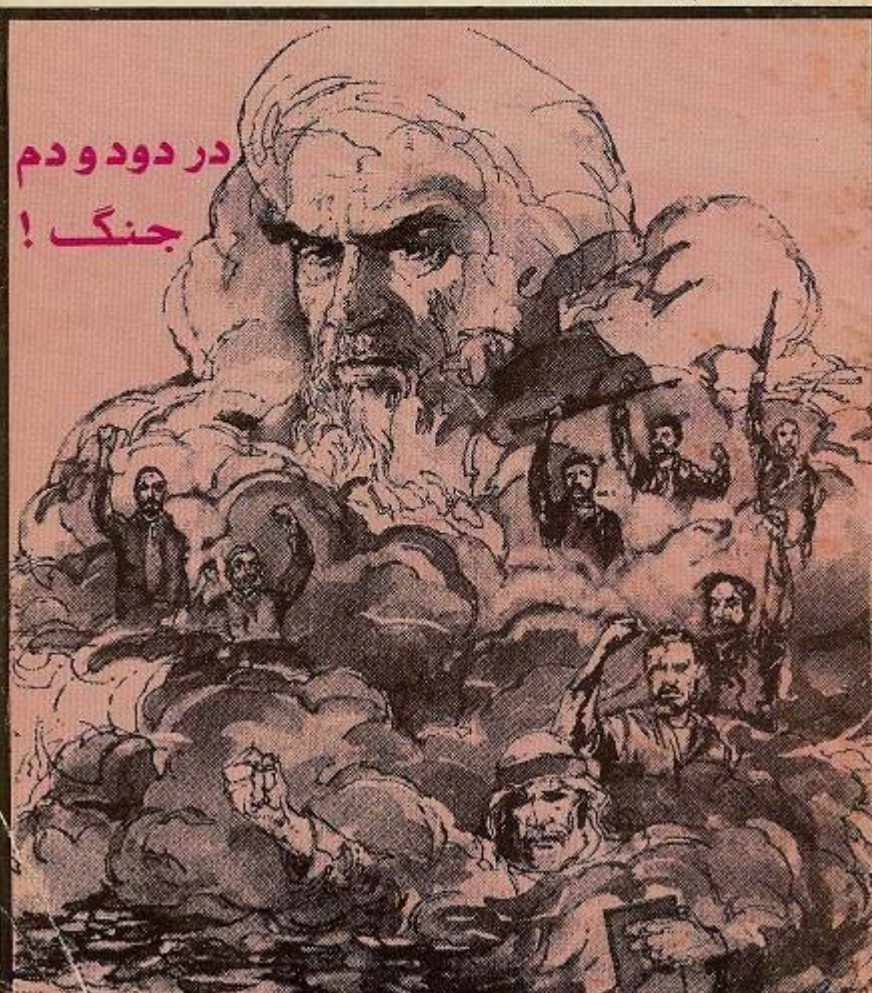
نوبهارا، جان مایی، جان‌ها را تازه کن  
باغ‌ها را بشکفان و کشت‌ها را تازه کن  
گل‌جمال افروخته‌ست و مرغ‌قول آموخته‌ست  
بی‌صبا جنبش ندارد، هین، صبا را تازه کن  
رعده‌گوید: ابرآمد، مشک‌ها بر خاک ریخت  
ای گلستان رو بشو و دست و پا را تازه کن  
"مولانا"



روزگار

[xalvat.com](http://xalvat.com)

دفتر دوم (سال ششم) / اسفند ماه ۱۳۶۵





این یادداشت‌ها که در واقع زندگینامه من است ، بصورت فصول مختلف که هر فصل برای خود مقاله مستقلی است ، تنظیم شده است . شصت و شش فصل آن در شماره‌های گذشته چاپ شد و اینک فصل شصت و هفتم :  
"بامشاد"  
xalvat.com

**۶۷** اعلام انشعاب در حزب توده ، کمی بعد از سقوط دولت قوام روی داد . همانطور که بعد از متلاشی شدن فرقه دموکرات آذربایجان ، هیچکس در آن روزها چشمش آب نمی خورد که طرح پیشنهادی شوروی درباره نفت شمال ، در مجلس پانزدهم به تصویب برسد و بعد از رد شدن آن ، هیچکس دیگر احتمال نمی داد که دولت قوام بتواند بماند و در مقابل تحریکات دربار و دسایس انگلیسی ها و بهانه جوئی های شوروی ها ایستادگی کند و به پشت گرمی آمریکائی ها گلیم خود را از آب بدر ببرد ، مسئله انشعاب در حزب توده نیز ، بعد از دگرگونی اوضاع و احوال آذربایجان ، موضوعی حتمی الوقوع بنظر می رسید که همه کم و بیش انتظارش را داشتند . بخصوص که هیئت اجراییه موقت حزب با اعلامیه های منتشره اش ، خود را سردرگم تر از آن نشان داده بود که بتواند حزب را نجات بدهد و اعضای آن را از بلاتکلیفی در بیاورد . علم این کار را ، در حزب توده ، اول کسی که بلند کرد دکتراپریم بود که با انتشار کتاب "چه باید کرد" ، کتابی که هم عنوان و هم مضمونش را از لنین به عاریت گرفته بود ، حتی قبل از دگرگون شدن اوضاع آذربایجان ، حرفهائی را مطرح کرده بود که تا آن زمان برای سران حزب توده جزء "اسرار مگو" بحساب می آمد . ولی آنچه از ته و توی آن ، کم و بیش ، دستگیر خواننده غیر حزبی می شد این بود که حزب توده "صورتی در زیر دارد آنچه

در بالاستی " .

در واقع حزب توده با اینکه از آغاز پیدایشش در بسیاری از سلول‌های خود عملاً " به کار تدریس و تعلیم و تبلیغ به اصطلاح سوسیالیسم علمی ، "مارکسیسم" و "لنینیسم" اشتغال داشت و خود را در شمار احزاب کمونیست جهان می‌دانست و همهء مباحث و مسائل اجتماعی و سیاسی داخل و خارج ایران را با همان معیارهائی می‌سنجید که آنها می‌سنجیدند، لیکن اصرار داشت که دست کم در داخل کشور خود را یک حزب به اصطلاح "لیبرال - بورژوا" معرفی کند .

حزب توده در سال ۱۳۲۰ با این مرامنامه وارد گود سیاسی ایران

شده بود :

[xalvat.com](http://xalvat.com)

- ۱- حفظ استقلال و تمامیت ایران .
  - ۲- برقرار کردن رژیم دموکراسی و تاءمین حقوق فردی و اجتماعی از قبیل آزادی زبان ، قلم ، عقیده و اجتماعات .
  - ۳- مبارزه علیه هرگونه رژیم دیکتاتوری و استبدادی .
  - ۴- اصلاحات لازمه در طرز استفاده از زمین و زراعت و بهبود بخشیدن به وضع زارعین و دهقانان و تودهء زحمتکش ایران .
  - ۵- اصلاحات اساسی در امور فرهنگی و بهداری و برقراری تعلیمات اجباری و مجانی عمومی و تاءمین استفادهء تودهء ملت از کلیه مراحل فرهنگی و بهداشت .
  - ۶- تعدیل مالیات‌ها با درنظر گرفتن منافع توده .
  - ۷- اصلاح امور اقتصادی و بازرگانی و توسعهء صنایع و معادن و وسایل حمل و نقل از قبیل ایجاد و نگاهداری راه‌های شوسه و تکمیل خطوط آهن .
  - ۸- ضبط اموال و دارائی پادشاه سابق به نفع ملت ایران .
- در این مرامنامه گنگ و مبهم که در همهء مواد آن ، به عمد ، کلی گوئی بعمل آمده و چیزی از ماهیت حزب را نمی‌نمایاند ، شاید اکنون تنها مادهء هشتم آن به ظاهر تند و تیز بنظر برسد که آن نیز در آن موقع ، یک خواست عمومی بود و در حکم تحصیل حاصل می‌نمود . چنانکه محمد رضا شاه در همان اوقات ، برای خواباندن سر و صداهائی که علیه املاک غصبی رضا شاه بلند شده بود و پدر قبل از عزیمت از ایران تمام آن املاک را به پسر صلح کرده بود ، ناچار شد که همه را یکجا در اختیار دولت بگذارد ، گو اینکه بعدها دبه درآورد و همهء املاک واگذاری را دوباره به خود برگرداند . این مرامنامه در مقام مقایسه با مرامنامهء احزاب دیگر آن وقت ، نظیر حزب پیکار که می‌گفت زمین‌های کشاورزی باید محدود و خاص کشاورزان باشد ، می‌گفت تقسیم عادلانهء ثروت بایستی اساس سیاست اقتصادی دولت قرار بگیرد ، می‌گفت همه باید حق رای داشته باشند و هر ایرانی بتواند هر ایرانی دیگری را به نمایندگی خود انتخاب کند . . . . بطرز چشم‌گیری عقب مانده و محافظه کارانه بود . بخصوص که حزب توده در اول کار ، خود را پایبند همین کلیات نیز نکرده بود و برای جلب قشرهای مختلف که گاهی رو در روی هم قرار داشتند ، هرچه خوشایند آنها بود می‌گفت و در روزنامه‌های خود می‌نوشت .



از آن جمله از دولت می خواست که املاک غصبی روه ساری عشایر را به آنها پس بدهد و عملاً "فتووالیزم را تقویت می کرد، یا به مردم اطمینان می داد که حزب توده طرفدار مذهب حنیف اسلام و شریعت حقه محمدی است و هرگز راهی را که منافعی با دین باشد و مرامی را که با آن تضادی داشته باشد نمی پذیرد و عملاً "آب به آسیای مالاها می ریخت، و یا وابستگی خود را به یک طبقه خاص انکار می کرد و می نوشت "مقصود از توده ایران، توجه به یک قسمت از مردم ایران نیست، هرکسی که در این سرزمین طرفدار آزادی فکر و عقیده بوده و به مملکت و سعادت اهالی آن علاقمند باشد و برای تخفیف رنج بدبختان قدم بردارد و برای زیردستان در اجتماع همان حقوقی را که قانون به آنها اعطا کرده است، بشناسد و خدمتگزار را در هر لباسی که هست تقدیر کند و خیانتکار را در هر مقامی که هست از خود براند و به دست عدالت بسپارد، ما از خود می دانیم " و عملاً "گرگ و بره را به طرف یک آبشخور می راند..."

xalvat.com

کنگره اول حزب در سال ۱۳۲۳ که به خیال خود می خواست به حزب یک قیافه مشخص و روشنی بدهد، اگر آن وضع مبهم و سردرگم را تشدید نکرد، چیزی هم از آن نکاست. این کنگره، حزب توده ایران را حزب طبقات زحمتکش یعنی کارگران و دهقانان و پیشهوران و روشنفکران آزادیخواه می شناخت که فقط درد این نبود که روشنفکران در هیچ اجتماعی یک طبقه خاصی را تشکیل نمی دهند، بلکه درد بزرگتر این بود که حزب توده لفظ "روشنفکران" را در کنگره اول به جای "و غیره..." به کار برده بود و هرکه در حزب نه کارگر بود، نه دهقان و نه پیشه‌ور، بناچار به صف "روشنفکران" می پیوست و از همین قبیل بود سایر توجیهاتی که برای دیگر ابهامات مرامنامه حزب بعمل آمده بود که: حزب توده ایران طرفدار استقرار حکومت ملی و رژیم دموکراسی واقعی است! یا حزب توده ایران با آثار اقتصادی رژیم های کهنه اجتماعی مانند اقتصاد شبانی و فتووالیزم، مبارزه می کند و طرفدار یک دستگاه اقتصادی مترقی و متمرکز مبنی بر حفظ منافع اکثریت مردم ایران است. که می توان گفت تکرار همان حرف های مبهم و تاریک و گنگ قبلی بود، منتهی با عباراتی دیگر...

این دودوزه بازی کردن حزب توده، بدیهی است بازی نافرجامی بود. حزبی که در روزنامه ارگان خود می نوشت: "ما هر روز که احساس کنیم همسایه شمالی ما برخلاف تصور ما می خواهد در ایران منافع استعماری برای خود فرض نماید یا قصد آن را داشته باشد که رژیم خود را به زور بر ملت ما تحمیل کند یا بخواهد ایران را منضم به خاک خود سازد، ما با شدت هرچه تمامتر، با این روش مبارزه خواهیم کرد..." و دکتر رادمنش سخنگوی فراکسیون حزب توده ایران، با صراحت هرچه تمامتر، در مجلس شورا فریاد برمی آورد که "ما با دادن امتیاز به هر دولت خارجی مخالفیم..." آشکارا طشت رسوائی خود را از بام به زمین می انداخت وقتی که در حمایت سربازان شوروی، در تهران علیه ساعد میتینگ برپا می ساخت و به دولت او می تاخت که چرا در قبول امتیاز پیشنهادی کافتارادزه، در مورد نفت، تردید روا



داشته است!

حزبی که در آستانه اولین کنگره خود می‌نوشت: "حزب توده ایران صریحا" اعلام می‌دارد که به هیچیک از احزاب و مرام‌های بین‌المللی بستگی ندارد و از آنها متابعت نمی‌کند. حزب توده ایران حزبی است مشروطه‌خواه و طرفدار قانون اساسی و نسبت کمونیستی که دار و دسته سیدضیاء به آن می‌دهند مطلبی دور از واقعیت است. چرا؟ زیرا ما معتقدیم که افکار کمونیسم و سوسیالیسم زائیده شرایط اجتماعی خاصی است که در ایران وجود ندارد و اگر روزی حزب کمونیست در ایران بوجود بیاید آن حزب قطعا" حزب توده نخواهد بود. "علنا" تف سربالائی حواله سروصورت خود می‌کرد وقتی در همه مجامع بین‌المللی نمایندگان خود را به عنوان حزب کمونیست ایران شرکت می‌داد و با بی‌پروائی افتخار می‌کرد که در قلمرو ارتجاع بین‌المللی، توده‌های مردم ایران را به دور "مارکسیسم - لنینیسم" جمع کرده است. . . . حزبی که در اواسط سال ۱۳۲۲ از این تهمت مخالفان برآشفته بود که می‌گویند حزب توده می‌خواهد از طریق آشوب و اغتشاش منافع خود را تاءمین کند و مدعی بود که حزب ما تنها به اتکاء مقررات قانونی و متابعت کامل از اصول قانون اساسی و پیروی از مبانی پارلمانتاریزم میل دارد به خواست‌های حقه خود جامعه عمل بیوشاند، در اوایل سال ۱۳۲۳، عالما" و عامدا"، مشت خود را باز می‌کرد و پته خود را روی آب می‌انداخت وقتی که در اصفهان کارگرهای حزبی، کارخانه‌ها را در غیبت کارفرماها تصرف می‌کردند و با تشکیل دادگاه‌های اختصاصی مخالفان را، بسته به انصافشان، گوشمالی می‌دادند! . . .

xalvat.com

با اینهمه، حزب توده حتی بعد از ماجرای آذربایجان نیز نمی‌خواست با مردم ایران به اصطلاح ظاهر و باطن یکی باشد و گواه بارز این امر اعلامیه‌هایی بود که هیئت اجرائیه موقت حزب توده، پس از دگرگونی وضع آذربایجان، خطاب به افراد حزبی و نیز خطاب به مردم ایران صادر کرد و مدعی شد که عیب بزرگ حزب توده، در پنج سال اول عمر خود، این بوده که نتوانسته قیافه واقعی خود را به مردم ایران نشان بدهد و به آنها بفهماند که آنچه می‌خواهد "بمراتب کمتر از آن چیز است که مثلا" امروز در سوئد و سوئیس و انگلستان و آمریکا و فرانسه وجود دارد. . . . ما نمی‌خواهیم در ایران رژیم کارگری و دموکراسی رنجبری برقرار گردد. چنین مطالبه‌ای برای ایران ابلهانه و بی‌معنی خواهد بود. . . . ما به هیچوجه مخالف سرمایه‌داری، تجارت، مالکیت زمین و مستغلات نیستیم. . . . مقصود ما از آزادی همان آزادیست که در قانون اساسی ما تصریح شده است. . . . اتهامات دشمنان ما در اینکه ما مخالف رژیم مشروطه سلطنتی هستیم، جدا" مورد تکذیب ماست. . . . ما برای دولت‌های بزرگ در ایران، منافع مشروعی قائلیم و هرگز در صدد آن نیستیم که این منافع را به خطر بیندازیم. . . . ما هر دولت خارجی را که به استقلال و تمامیت کشور ما احترام بگذارد، برخلاف آزادی و قانون اساسی ما توطئه‌ای نچیند و سد راه ترقی و اصلاحات در ایران نباشد، دوست خود می‌دانیم و او را مورد محبت و علاقه کامل خود قرار خواهیم داد. . . . حزب



توده ایران نه فقط مخالف مذهب نیست بلکه به مذهب بطور کلی، و مذهب اسلام خصوصا، احترام می‌گذارد و خود را حامی جدی تعالیم اسلام می‌داند... و هرکس را که به نام حزب توده دم از مخالفت با دین بزند، آنا و شدیداً از صفوف خود طرد خواهد کرد... و بالاخره حزب توده یک حزب انقلابی نیست بلکه می‌خواهد از راه مبارزات پارلمانی به اهداف خود برسد و هرگز در پی آن نیست که شعارهای سوسیالیستی را در ایران عملی سازد... که درواقع یک بار دیگر اثبات این مسئله بود که اگر عیب بزرگی حزب توده دارد، این است که نمی‌خواهد - نه اینکه نتوانسته است - قیافه واقعی خود را به مردم نشان بدهد. و این عیب بزرگ، بدیهی بود که دیر یا زود به انشعاب می‌انجامید، بخصوص که ناتوانی هیئت اجرائیه موقت، که بند و بست چند تن ناسازگار بود، مانع اجرای وعده‌هایی از این قبیل می‌شد که: یک کمیسیون پنج نفری بزودی حزب را از کلیه عناصر فرصت طلب، ماجراجو، فاسد، مغرض، خطاکار و بد نام پاک خواهد کرد... و نیز یک دستگاه ساده و متمرکز کوچک، جانشین بوروکراسی غلط و دست و پاگیر سابق خواهد شد... و در عرض سه ماه، مقدمات تشکیل کنگره دوم حزب فراهم خواهد گردید و هیئت موقت، طرح تازه‌ای برای مرامنامه و نظامنامه حزب، به این کنگره تقدیم خواهد کرد.



زاهد ، این دعوی تو لایق اظهار که نیست  
تو یکی خوب و همزشت ؟ سزاوار که نیست  
فاش شد فتنه دین در همه دنیا و هنوز  
راهب و شیخ نرفتند ز رو ، عار که نیست !  
خلق ایران ز اسارت چه شکایت دارند ؟  
میوه جهل ، بجز ذلت و ادبار که نیست ،  
لاهوئی

[xalvat.com](http://xalvat.com)

دفتر سوم (سال ششم)

ماهنامه اردیبهشت ۱۳۶۶



روزگار

کولی حلال است !  
روی گرده هر که می خواهد باشد ....





خلیل ملکی

xalvat.com

این یادداشت‌ها که در واقع زندگینامه من است، به صورت فصول مختلف که هر فصل برای خود مقاله مستقلی است، تنظیم شده است. شصت و هفت فصل آن در شماره‌های گذشته چاپ شد و اینک فصل شصت و هشتم:

"بامشاد"

**۶۸** وقتی در نیمه دی ماه ۱۳۲۵، متعاقب دگرگونی وضع آذربایجان و متلاشی شدن فرقه دموکرات، حزب توده هیئت اجرائیه موقت را درست کرد، که قرار بود در عرض سه ماه مقدمات تشکیل کنگره دوم حزب را فراهم بیاورد، خلیل ملکی که یکی از اعضای برجسته همین هیئت اجرائیه بود، در ۱۹ دی ماه، در روزنامه مردم ارگان حزب تحت عنوان "هدف ما اصلاح جدی حزب و حفظ وحدت تشکیلات است" مقاله‌ای نوشت که تکیه بر این نکته داشت که: "آنچه در انتخاب هیئت اجرائیه و انتخاب سایر ارگان‌ها و مسئولین تشکیلات مورد نظر ما بوده و خواهد بود، حفظ وحدت تشکیلات است. البته منظور از حفظ وحدت تشکیلات، حفظ ماده فساد نمی‌باشد. کمیسیون تصفیه

ماده فساد را قطع خواهد نمود... منظور از حفظ وحدت تشکیلاتی این است که بتوانیم در این موقع بحرانی از انشعاب حزب جلوگیری نموده و کلیه عناصری را که از لحاظ اجتماعی دارای ارزش می‌باشند در سازمان آینده حفظ نمائیم" و درست یک سال بعد در ۱۳ دی ماه سال ۱۳۲۶ همین خلیل ملکی با یازده تن دیگر امضاء بر پای اعلامیه‌ای نهادند که اولاً "انشعاب را تجویز می‌کرد و می‌گفت که: "تجربه یک سال اخیر نشان داد که با وجود رهبری کنونی، عملی شدن اصلاحات اساسی که اصلاح طلبان با تکیه به افکار عمومی حزب طالب آنند، غیرممکن است" و ثانیاً خیرهای مکرر در کار تشکیل کنگره حزبی را گواه صادق این مدعی می‌دانست، و بعد خبر از تشکیل جمعیت "سوسیالیست توده ایران" می‌داد و آن را ادامه‌دهنده جریان حزب توده ایران می‌شناخت که همان ایدئولوژی، همان اصول و همان هدف‌ها را دارد و در راه تحقق یافتن آنها فعالیت می‌کند ولی از نقایص و اشتباهات تاکتیکی و تشکیلاتی دستگاه رهبری حزب توده اجتناب خواهد ورزید. و جزوه شصت صفحه‌ای "دو روش برای یک هدف" که دو روز بعد به نام همین حزب جدیدالولاده انتشار یافت، در واقع تفسیر و توجیه همین مطلب بود. یازده نفری که، علاوه بر ملکی، این اعلامیه را امضاء کرده بودند عبارت بودند از انورخامه‌ای، مهندس اسماعیل زنجانی، مهندس زاوش، دکتر رحیم عابدی، فریدون توللی، محمدعلی جواهری، مهندس ناصحی، محمد سالک، محمد امین محمدی، مهندس حسین ملک و جلال آل احمد که در واقع افراد اسم و رسم دار انشعاب به حساب می‌آمدند و هرکدام چند نفری را در دور و بر خود داشتند که در مجموع متجاوز از صد نفر می‌شدند.

[xalvat.com](http://xalvat.com)

هیئت اجراییه موقت حزب توده در کمتر از بیست و چهار ساعت در برابر اعلامیه انشعابیون عکس العمل نشان داد و آن را محکوم کرد و روزنامه ایران ما که فرصت انتشار اعلامیه انشعابیون را در روز ۱۵ دی ماه پیدا کرده بود، لاجرم به دنبال آن، اعلامیه حزب توده را هم آورده بود که این عمل را نوعی "دشمن شادی" می‌شناخت.

در آن موقع ما در شرایطی بودیم که حال و وضعیتمان اقتضا داشت که انشعاب کنندگان را بقاپیم و آنها را در پشت سر روزنامه ایران ما جمع کنیم و از حمایت و پشتیبانی آنها به هیچوجه کوتاهی ننمائیم، بخصوص که تعدادی از ایشان، نظیر فریدون توللی و رسول پرویزی، وابسته به ما بودند و از این آمادگی ما برای همکاری و همراهی با این جریانی که پیش آمده بود، خبر داشتند. به همین علت وقتی انشعابیون با آن آتش تندشان، خیلی زود در مقابل حزب توده سپر انداختند و از ادامه فعالیت انصراف حاصل کردند و جمعیت سوسیالیست توده ایران را که بیش از دو هفته از عمرش نمی‌گذشت به خاک سپردند، تاءثر و تاءسف ما خیلی بیش از خود انشعابیون بود که گوئی در زیر بار سنگینی، پشت دو تا کرده بودند و حال از زمین گذاشتن آن احساس آسودگی می‌کردند.

چرا انشعابیون با آنهمه های و هویشان از ادامه فعالیت انصراف حاصل کردند و در روز اول بهمن آن سال اکثریت قریب به اتفاقشان راءی به سقط

جنین نطفه نیم‌بند جمعیت سوسیالیست توده ایران دادند، امری است که برای هیچ عقل سلیمی باورکردنی نیست ولی من که قضیه را تا تابستان سال بعد دنبال کردم و به دفعات به دیدن ملکی رفتم و پای صحبت او نشستم و حتی دو روز جمعه از بامداد تا شامگاه، به اتفاق محمود تفضلی، در میگوں میهمان او شدیم و خوردیم و نوشیدیم و حرف زدیم، اینک می‌توانم با قاطعیت بگویم که همه امید انشعابیون به ملکی بود که کم و بیش به او اعتماد و اعتقادی مریدوار نشان می‌دادند و بدون ملکی، هیچکدام جرات آن را در خود نمی‌دیدند که دست به کاری بزنند که فکر می‌کردند انجام آن فقط از عهده ملکی ساخته است که از آنجمله بود تشکیل حزب و جمعیت، و ملکی که به جهات عدیده‌ای خودبخود بصورت رهبر انشعابیون درآمد، قبل از اینکه عمل انشعاب را تجویز کند، به هیچوجه خود را برای رویارویی با عکس‌العمل‌های مختلفی که احتمال بروز آن از ناحیه توده‌ای‌ها و شوروی‌ها و سایر مراکز می‌رفت، آماده نکرده بود. و به همین جهت به محض اینکه توده‌ای‌ها عکس‌العمل نشان دادند و در روزنامه‌های خود بنای کوبیدن انشعابیون را گذاشتند و روزنامه‌های وابسته به محافل ارتجاعی، که ملکی سال‌ها آنها را بلندگوهای استعمار شناخته بود، از وقوع چنین حادثه‌ای ابراز خوشحالی کردند و دست زدند و پا کوبیدند و در این حیص و بیص رادیو مسکو و رادیوی باکو نیز عمل انشعاب‌کنندگان را تقبیح نمودند و آن را یک جریان انحرافی شناختند، ملکی دست و پای خود را گم کرد، بخصوص که او نسبت به نظر شوروی‌ها خیلی حساس بود و دست کم در آن وقت فکر می‌کرد حزبی که شوروی‌ها با آن مخالف باشند یک حزب دموکراتیک سوسیالیستی نخواهد بود.

[xalvat.com](http://xalvat.com)

بنظر من اعلامیه انشعابیون و جزوه "دو روش برای یک هدف" اگر چیزی را بتواند بطور صریح ثابت کند شاید فقط این نکته باشد که انتظار خلیل ملکی از عمل انشعاب، بریدن از حزب توده نبود بلکه خلیل ملکی فکر می‌کرد با این مانور می‌تواند جریان داخلی حزب توده را دیر یا زود به آن جهتی برگرداند که مورد نظر اصلاح‌طلبان است، اینکه ما خود را ادامه دهنده جریان حزب توده می‌دانیم و ایدئولوژی و اصول و هدف‌هایمان همان ایدئولوژی و همان اصول و همان هدف‌های حزب توده است، و نیز این تاءکید که در پایان اعلامیه آمده که "امضاء کنندگان این اعلامیه همواره امیدوارند که در آینده رهبری حزب توده ایران با اصلاح‌روشن‌ها و جبران نواقص، موجب شود که وحدت تشکیلاتی دو جریان را همچنان که اکنون وحدت هدف و اصول میان ما برقرار است، دوباره امکان‌پذیر سازد... همه و همه حکایت از آن دارد که ملکی هرگز سر جنگ با حزب توده را نداشته و اگر می‌گفته که "من رشته محبت تو پاره می‌کنم" بدین قصد بوده که "شاید گره خورد به تو نزدیک‌تر شوم" و آنچه فکر نمی‌کرده این بوده که حزب توده فی‌الغور علیه او و رفقاییش به جنب و جوش دربیاید و شوروی‌ها نیز بنوبه خود ناراضی خود را نشان بدهند.

سراسیمگی ملکی را از این واقعه می‌توان بطور محسوسی در اعلامیه

"انصراف" یا "انحلال" جمعیت سوسیالیست توده ایران لمس کرد که چنین پایان می‌یافت: "... به دلایلی که در اعلامیه ذکر شده و نیز برای اجتناب از مبارزه با حزب توده که موجب تضعیف نهضت می‌شود، مطابق پیشنهاد آقای خلیل ملکی و تصویب آن از طرف فعالین، از تشکیل "جمعیت سوسیالیست توده ایران" انصراف حاصل شد. ما تمام آزادیخواهان و کسانی را که به ما پیوستند و یا در شرف پیوستن بودند دعوت می‌نمائیم که دور حزب توده ایران حلقه بزنند و از هر نوع تشمت و اختلاف، صرفنظر و جلوگیری نموده و مبارزه پر افتخار حزب را کامل‌تر از گذشته ادامه دهند..." البته این توصیه‌ها از حدود حرف فراتر نرفت و آب رفته را به جوی بازگرداند: روابط خلیل ملکی با حزب توده و شوروی‌ها بهبود نیافت، بسیاری از آنها که انشعاب کرده بودند به حزب بازنگشتند، هیچیک از آنهایی که قصد پیوستن به انشعابیون را داشتند به حزب توده نپیوستند، ولی با همه توجیحات و تفسیرهایی که سال‌های سال انشعابیون بعمل آوردند تا اینطور نشان بدهند که ذرع نکرده پاره نکرده بودند، این یک عمل حساب‌ناشده بود و از این عمل حساب‌ناشده نه فقط حزب توده زیان دید بلکه، بیشتر از حزب توده، خود انشعابیون صدمه خوردند که قبل از اینکه منار را بدزدند، چاهی برای پنهان کردن آن نکنده بودند تا منار روی دستشان نماند... و از عواقب این اقدام نسنجیده هیچوقت نتوانستند کمر راست کنند و انورخامای که قریب به سی سال بعد در کتاب "از انشعاب تا کودتا"ی خود سعی می‌کند بگوید که ما بیگدار به آب نزده بودیم و در صفحه ۸۳ می‌نویسد: "همه، بویژه من و ملکی، می‌دانستیم که رهبران حزب توده آرام نخواهند نشست... و دست کم ملکی و من از همان آغاز، احتمال مخالفت شوروی را با انشعاب به حساب می‌آوردیم..." یادش می‌رود که در صفحات جلوتر (۲۰ و ۲۱) همان کتاب آورده است که: "... مهم‌ترین ایراد ملکی این بود که آیا شوروی‌ها اجازه خواهند داد که عده‌ای از بهترین افراد حزب از آن جدا شوند و سازمانی جداگانه تشکیل دهند؟ من گفتم مسلماً "اجازه نخواهند داد اما اصولاً چه لزومی دارد که ما از آنها اجازه بگیریم؟... ملکی گفت من با این اصل کاملاً موافقم که اجازه گرفتن از شوروی‌ها بدترین کار ممکن است، اما اگر ما آنها را در مقابل عمل انجام یافته قرار دادیم و بعد آنها با آن مخالفت کردند و از آن مذمت نمودند، آنوقت آیا باز هم کار را می‌توان ادامه داد و آیا باز هم کسی بسوی ما خواهد آمد؟ جدا شدن از حزب آسان است ولی باید دید پس از آن موفق خواهیم شد یا نه؟... در اینجا من تمام قدرت استدلال خودم را بکار بردم تا ثابت کنم که دولت شوروی پس از انشعاب، ما را نخواهد کوبید و منتظر خواهد شد ببیند رفتار ما چگونه خواهد بود و چون ما مخالفتی با شوروی نداریم و در مقابل، با دشمنان آن یعنی آمریکا و انگلیس و عمال آنها مبارزه خواهیم کرد، صلاح او اینست که با ما مخالفتی نکند..." به قول تهرانی‌ها: با این ریش، می‌خواستند بروند تجریش؟!!







ای قوم به حج رفته کجائید کجائید؟  
معشوق همیتجاست ، بیائید بیائید!  
معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار  
در بادیه سرگشته شما در چه هوائید؟!  
گر صورت بی صورت معشوق ببینید  
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمائید!  
مولانا جلال الدین محمد بلخی



ماهنامه شهریور ۱۳۶۶

روزگار

[xalvat.com](http://xalvat.com)

دفتر هفتم (سال ششم)

نوک دماغ ریگان:

سرطان خمینی!



HÉRAN

(۶۸)



این یادداشت‌ها که در واقع زندگینامه‌ها است، بصورت فصول مختلف که هر فصل برای خود مقاله مستقلی است، تنظیم شده است. هفتاد و یک فصل آن در شماره‌های گذشته چاپ شده و اینک فصل هفتاد و دوم: "بامشاد"

xalvat.com

**۷۲** شب جمعه ۲۳ بهمن ۱۳۲۶ حوالی ساعت یازده شب بود که تلفن روزنامه "ایران ما" بصدای درآمد و نصرالله شیفته که در آن هنگام سردبیر "مرد امروز" بود، با لحنی گریان و نالان، به من خبر داد که مسعود را در جلوی مطبوعه مظاهری، در خیابان اکباتان، کشته‌اند و اینک جنازه‌اش را به مطبوعه شفا واقع در دروازه شمیران منتقل کرده‌اند... همینقدر به او گفتم که من هم الان می‌رسم، و گوشی را گذاشتم. در دفتر روزنامه ایران ما هیچکس نبود اما در اتاق‌های دفتر وکالت خسرو اقبال و محمود هرمز و ابوالقاسم تفضلی که چسبیده به دفتر روزنامه بود، هنوز ابوالقاسم تفضلی سرگرم مطالعه پرونده‌های بود، که به محض اینکه فهمید قضیه از چه قرار است، پرونده را بست و راه افتاد... و تا او اتومبیلش را روشن کند من به چاپخانه هم که در همسایگی بود، خبر دادم که حروف‌چین‌ها منتظر مراجعت من بمانند، و بعد عازم محل وقوع جنایت شدیم.

در جلوی چاپخانه مظاهری هیچ وضع غیرعادی به چشم نمی‌خورد جز اینکه اتومبیل مسعود با چراغ‌های روشن در طرف چپ مسیر خود که از جنوب خیابان اکباتان به طرف شمال بوده است، چسبیده به جوی خیابان، درست روبروی در چاپخانه قرار گرفته بود، بطوری که سه چهارم قدم بیشتر بین در اتومبیل و در چاپخانه فاصله نبود. شیشه در جلوی کنار فرمان پائین بود اما از شیشه در مقابل آن که بالا بود تیری گذشته و شیشه را سوراخ کرده و دور و بر سوراخ را ترکانده بود. درحالیکه ابوالقاسم تفضلی سرگرم بررسی این امر بود که جنایت بایستی قاعدتا "چطور صورت گرفته باشد، من به داخل چاپخانه مظاهری که اغلب کارگران و حروف‌چینانش را می‌شناختم، رفتم تا سرگوشی آب بدهم و اطلاعاتی به دست بیاورم و در ضمن ببینم وضع صفحات "مرد امروز" از چه قرار است. برگرد بخاری وسط اطاق صفحه بندی حروف‌چین‌ها حلقه‌های درست کرده بودند و با وضعی غمزده با هم نجوا داشتند و وقتی من برطبق عادتی که دارم، با یک سلام بلند ورود خودم را اعلام کردم، جوابم را دادند ولی جمعشان را بهم نزدند. در آنجا یک ربع ساعتی توقف کردم و پس از اینکه فهمیدم بیشتر صفحات مرد امروز را بسته‌اند و آن یکی دو سه صفحه‌های را که برحسب معمول مسعود مقرر بود آنها

را بخواند و ببیند، همه را قبل از ترک چاپخانه دیده و خوانده است، به آنها گفتم که من آمده‌ام تا اجازه بدهم این شماره "مرد امروز" را با امتیاز روزنامه "ایران ما" انتشار بدهند ولی برای اینکه مطمئن باشم در هیچیک از صفحات آن کسی دست نخواهد برد تقاضا می‌کنم که از همه صفحات "مرد امروز" و مقالاتی که بسته نشده برای من نمونه‌ای تهیه کنید... وقتی این نمونه‌ها تهیه شد من در همانجا، بعنوان سردبیر "ایران ما"، اجازه کتبی را که ضرورت داشت به روی کاغذ آوردم و به صفحه بند روزنامه دادم تا به حاج مظاهری مدیر چاپخانه برساند.

xalvat.com

در بیرون از چاپخانه، در این فاصله، ابوالقاسم تفضلی با سؤال پیچ کردن آنهایی که مرده مسعود را در داخل اتومبیلش پشت فرمان و دست به سوئیچ دیده بودند، نه فقط موفق شده بود که نمایشنامه جریان این قتل را کم و بیش در ذهن خود ترسیم کند - که بعدها نیز ما موران پلیس در تحقیقات خود فراتر از او نرفتند - بلکه با پیدا کردن مسیر تیری که شلیک شده بود، به گلوله‌ای دست یافته بود که از بالای شقیقه چپ مسعود داخل شده از سمت راست جمجمه او خارج گردیده، شیشه اتومبیل را سوراخ کرده و بعد لبه یکی از آجرهای دیوار وزارت فرهنگ آن زمان را برده و سپس پای دیوار افتاده بود. چنین بنظر می‌رسید که یا مسعود اصلاً با قاتل خود مواجه نشده و با خیال راحت در اتومبیل را باز کرده و پشت فرمان نشسته و چراغ‌های جلوی اتومبیل را روشن کرده و آماده حرکت شده و قاتل که پشت اتومبیل در پیاده روی دست چپ ماشین در کمین بوده جلو آمده و لوله سلاح خود را متوجه مغز مسعود نموده و شلیک کرده است، یا اینکه قاتل آشنا بوده و با مسعود حرف‌هایی نیز رد و بدل کرده و مسعود چون از جانب او ترسی نداشته، پس از گفتگو سوار اتومبیل خود شده، اما طرف غافلگیرانه با یک گلوله با او تسویه حساب کرده است. چه این و چه آن، بهرحال همه چیز خیلی سریع گذشته و از بدو تا ختم بیش از یکی دو دقیقه بطول نیانجامیده که جلب نظر هیچ عابری را نکرده است...

وقتی من و ابوالقاسم تفضلی به جلوی بیمارستان شفا رسیدیم دکتر یزدی داشت از بیمارستان خارج می‌شد و چون ما را دید لحظه‌ای ایستاد و تسلیم گفت و افزود که: به نظر من بین شلیک گلوله و مرگ مسعود هیچ فاصله‌ای وجود نداشته است و گلوله‌ای که مغز او را متلاشی کرده، در جا به زندگی او خاتمه داده است... در حیاط بیمارستان عده‌ای از روزنامه نگاران و چند تن از دوستان مسعود جمع بودند. ابوالقاسم تفضلی به داخل بیمارستان رفت تا جنازه مسعود را ببیند اما من همانجا ماندم تا او برگشت و مرا به اداره روزنامه برساند.

× × ×

روز جمعه من حوالی ساعت هشت صبح یکسر از منزلم به بیمارستان رفتم و فکر می‌کردم که لابد روزنامه نویس‌ها همه در آنجا جمع خواهند بود تا برنامه‌ای برای خاکسپاری مسعود تنظیم کنند. حدس من خطا نبود، بعضی

از آنها به همین نیست در آنجا جمع شده بودند اما وقتی فهمیدند که هوجبی های وقت، و در راه س همه آنها والا نژاد، خود را جلو انداخته اند و دور را از دست همه بیرون کشیده اند و عزادار اصلی خودشان را می دانند و قصد دارند جنازه را به مجلس شورای ملی ببرند و بدین عنوان که مسعود قربانی آزادی شده است، جسدش را در پای مجسمه آزادی دفن کنند، مصلحت را در کشاکش ندیدند و تسلیم شدند. آن جمعیت دو سه هزار نفری که جنازه مسعود را در حوالی ساعت ده صبح از بیمارستان تحویل گرفته و به جانب بهارستان براه افتاده بود، در جلوی مجلس مواجه با سد ماء موران انتظامی شد که حاضر نبودند به هیچکس اجازه ورود به صحن مجلس را بدهند، و کشاکش دو سه ساعتهای بین آنها در گرفت که طی آن دو سه بار جنازه مسعود بین نظامی ها و مردم دست بدست شد و چون درهای مسجد سپهسالار نیز بسته بود، سرانجام در حوالی ساعت یک و دو بعد از ظهر، چهل پنجاه نفری که از آن جمعیت انبوه صبح باقی مانده بودند، جنازه را به انجمن روزنامه نگاران واقع در خیابان ارباب جمشید آوردند و به دنبال کار خود رفتند. جنازه مسعود در همانجا غسل داده شد و بیست و چهار ساعت بعد مراسم تدفین آن بر طبق برنامه ای که انجمن روزنامه نگاران تنظیم کرده بودند، بعمل آمد. بدین ترتیب که ابتداء جمعیت انبوهی جنازه را از سه راه خیابان منوچهری تا میدان فردوسی، پیاده، تشییع کردند که تعدادی از وکلای مجلس از جمله سید ضیاءالدین طباطبائی نیز در آن مشارکت داشتند و در آن مسیر، پرچم انگلیس بر سر در "خانه پیروزی" سابق که حالا مرکز مطبوعاتی سفارت محسوب می شد، به حال نیمه افراشته در آمده بود. آنگاه از میدان فردوسی تا سر قبر ظهیرالدوله که برای دفن مسعود در نظر گرفته شده بود، این مشایعت با اتومبیل انجام گرفت و صف طویل چند کیلومتری که از اتومبیل های مشایعین بوجود آمد، حادثهای بود که در تهران آن روز بی سابقه می نمود.

از آنجا که در اول کار حدس رایج در میان مردم این بود که دست دربار در کشتن مسعود دخالت داشته است، علی اقبال، که در آنوقت یکی از چهره های برجسته مجلس بود و سخت با دخالت های بی رویه شاه در امور مملکت مخالفت داشت، اولین کسی بود که بعد از دفن مسعود بر بالای دیوار نیمه فرو ریخته ای رفت و با خواندن شعری که فرخی یزدی برای ماده تاریخ مرگ عشقی ساخته بود، بطور سربسته شاه را مورد حمله قرار داد که:

دیو مهیب خود سری چون ز غضب گرفت دم

امنیت از محیط ما رخت بیست و گشت گم

حربه وحشت و ترور کشت چو "میرزاده" را

سال شهادتش بخوان "عشقی قرن بیستم"

و گفت: ما در سر قبر این فقید شهید قسم می خوریم که آزادی را با خون خود حفظ کنیم... و جمعیت به هیجان آمده، در تائید او فریاد برآورد که: حفظ خواهیم کرد.

xalvat.com

× × ×

از فردای قتل مسعود، روزنامه "ایران ما" اگر تنها روزنامه ای نبود که

مدتی دراز پرونده قتل مسعود را باز نگه داشته بود و جریان تحقیقات را روز بروز دنبال می‌کرد، ولی تنها روزنامه‌های بود که با این نگرانی دست به گریبان بود که مبادا شهربانی و دادگستری دست به دست هم بدهند و قضیه این قتل را لوث‌کنند و تحقیقات را در مسیری انحرافی بیان‌دازند تا هیچوقت به نتیجه نرسد. به همین جهت وقتی مهدی پیراسته دادستان وقت، که از رفقای ما بود، دستور توقیف برادران لنکرانی را داد که در آن اوقات هر دری که به تخته می‌خورد شهربانی فی‌الغور بسراغ آنها می‌رفت و آنها را دراز می‌کرد و به فلک می‌بست، سر و صدای ما بلند شد که مردم بهوش باشید، دارند قضیه قتل مسعود را به دنده دیگری می‌اندازند و اگر از همین حالا جلوی ما را نگیریم، فردا خیلی دیر خواهد بود... مهدی پیراسته به من تلفن کرد که: شما مختارید هرچه می‌خواهید بگوئید و بنویسید و حتی قضاوت کنید که من دارم قضیه قتل مسعود را ماستمالی می‌کنم ولی می‌خواستم به اطلاع شما که با هم سلام و علیک داریم برسانم که وجدان من از آنچه انجام می‌دهم راضی است... [xalvat.com](http://xalvat.com)

حاصل این گفت و شنود تلفنی این شد که پیراسته موافقت کرد به دفتر روزنامه بیاید و در جمع رفقای ما جریاناتی را که منجر به گرفتاری برادران لنکرانی شده، به تفصیل شرح بدهد و از ما داوری بخواهد که اگر ما جای او بودیم آیا کاری غیر از آنچه او کرده است انجام می‌دادیم؟... پیراسته به وعده خود وفا کرد، و ما بخصوص از محمود هرمز که بیشتر از ما با برادران لنکرانی رفت و آمد داشت، تقاضا کردیم که در این جلسه حضور داشته باشد و ته و توی کار را در بیاورد.

خلاصه توضیحات پیراسته بر گرد اتومبیل کهنه و قراضه‌ای دور می‌زد که متعلق به حسام لنکرانی بود (کوچک‌ترین برادر شیخ حسین و احمد و مرتضی و مصطفی لنکرانی). حسام این اتومبیل را در تعمیرگاهی گذاشته بود تا خیلی از وسائل آن را عوض کنند اما در شب جمعه ۲۳ بهمن، حسام با عجله به تعمیرگاه می‌رود و بعنوان اینکه کار لازمی دارد... که پس از انجام آن دوباره ماشین را به تعمیرگاه خواهد آورد... ماشین را ساعتی قبل از قتل مسعود، از آنجا بیرون می‌کشد و ساعتی بعد از قتل مسعود، به آنجا بر می‌گرداند. و پارهای از دستفروشان و عابرین خیابان اکباتان این ماشین را دیده‌اند که در آنشب مدتی در پیچ خیابان اکباتان، آنجا که کوچه‌ای از این خیابان به سر تخت بربری‌ها می‌رود، متوقف بوده است و این موجد گواهی یک عابر دیگر است که شهادت داده مردی چکمه به پا را دیده که از حوالی چاپخانه مظاهری به طرف پیچ اکباتان می‌دویده است... و حسام لنکرانی با اینکه نه منکر مالکیت اتومبیل است و نه منکر اینکه آن را در شب جمعه با عجله بیرون کشیده است، نمی‌تواند درباره کاری که در این مدت با این اتومبیل انجام داده، توضیحات قانع‌کننده‌ای به بازپرس بدهد و شهودی معرفی کند که سخنان او را تأیید کنند...

ما آنشب به پیراسته اطمینان دادیم که در تعقیب پرونده قتل مسعود غرضی جز کشف حقیقت نداریم و با اینکه با لنکرانی‌ها دوستیم، به هیچوجه



نمی‌خواهیم چوب لای چرخ تحقیقات او بگذاریم ، و بر سر این قول نیز ایستادیم . . . و دوستی من و پیراسته که بعدها زبانزد همگان شد ، از اینجا آغاز گردید .

[xalvat.com](http://xalvat.com)

چند روز بعد ، محمود هرمز به من گفت که تحقیقات شخصی من نیز موءید تمام اظهارات پیراسته است ولی با اینکه لنگرانی‌ها قسم می‌خورند که ما مسعود را نکشته‌ایم ، من هنوز نتوانسته‌ام سر در بیاورم که آنها در آنجا چکار داشته‌اند !

قبل از اینکه این فصل را تمام کنم ، لازم می‌دانم به این اظهارات دکتر مظفر بقائی در جلسه علنی مجلس شورای ملی اشاره کنم ، که مناه سفانه کمتر کسی دنباله آن را گرفت . دکتر بقائی در پشت تریبون مجلس گفت : من چند روز قبل از قتل مسعود در خانه او میهمان بودم . وقتی که می‌خواستم مجلس را ترک کنم ، مسعود از من پرسید دکتر اتومبیل داری یا نه ؟ گفتم ندارم . گفت پس صبر کنید من خودم شما را می‌رسانم . در بین راه مسعود به من گفت دکتر در این شماره که درمی‌آید من سندی چاپ خواهم کرد که مثل توپ خواهد ترکید . من پرسیدم می‌توانی به من اطمینان کنی و بگوئی که این چه سندی است ؟ مسعود جواب داد من به تو اطمینان دارم ولی مطالب روزنامه‌ها را قبل از انتشار حتی به عزیزترین کس خودم هم نمی‌گویم . من دیگر اصرار نکردم ولی وقتی مسعود کشته شد و روزنامه‌هاش درآمد ، شاخ درآوردم که آن سندی که بایستی مثل توپ بترکد در روزنامه نبود . لابد مطالب روزنامه را عوض کرده بودند . . .




ماهنامه مهر (میزان) ۱۳۶۶

همه آرزوی محال شما  
بخواست و در خواب گردد روا  
بخواهید نا بگذرند از نظر  
بنامید آن خوابها را هنر،  
ز بیچارگی

xalvat.com

دفتر هشتم (سال ششم)

آنجا که =  
چشم چپ خمینی



به کسی یا سازمانی می افتد!



## قصه پر غصه من

xalvat.com و

## ایران من

این یادداشت‌ها که در واقع زندگینامه من است ، بصورت فصول مختلف که هر فصل برای خود مقاله مستقلی است ، تنظیم شده است . هفتاد و دو فصل آن در شماره‌های گذشته چاپ شده و اینک فصل هفتاد و سوم :  
"بامشاد"

۷۳

اگر عمر روزنامه یومیه "ایران ما" که شش ماه بعد از قتل محمد مسعود در تابستان ۱۳۲۷ تعطیل شد ، وفا نکرد که همچنان این قضیه را پیگیری کند و آن را سرانجام به جایی برساند ، معمای مرگ مسعود در سر سال او - که از قضا مصادف با سوء قصد به شاه در دانشگاه شد - دست کم ، برای من با اطلاعات دست و پا شکسته‌ای که بتدریج بدست آورده بودم ، قابل حل بنظر می‌رسید ، گو اینکه هشت سال طول کشید تا من توانستم استنتاجاتی را که در این زمینه داشتم به روی کاغذ بیاورم .

این استنتاجات که مثل حلقه‌های زنجیر به هم پیوند داشت ، از این قرار بود : اگر در این مسئله تردیدی وجود نداشته باشد که این اتومبیل





روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

حسام لنکرانی بوده که قاتل مسعود را تا حوالی چاپخانه مظاهری، محل وقوع جنایت، برده است و در آنجا کمین کرده و بعد از انجام سوء قصد، قاتل را از محل حادثه دور کرده و فرار داده است، شک نمی توان کرد که در این کار خسرو روزبه و دار و دستهای شرکت داشته اند. برای اینکه حسام کم و بیش شب و روزش با آنها می گذشت و سری جدا از روزبه و رفقای او نداشت. و از آنجائی که گواهی ها و امارات متعددی همه مؤید این امر بود که حسام لنکرانی در این جنایت معاونت داشته است و اتومبیلش همانطور که شهربانی کشف کرده بود، در اختیار قاتل بوده، بنابراین بایستی قتل مسعود را ناشی از درگیری دانست که بین مسعود و خسرو روزبه پیش آمده است. این درگیری چه می توانست باشد؟ ...

xalvat.com

در آنوقت هنوز نصرالله شیفته که سمت سردبیری "مرد امروز" را داشت این مطلب را بروز نداده بود که "مسعود قبل از مرگش یکی دو بار به من گفته بود اسرار و اسنادی از رزم آرا در دست دارم که اگر در روزنامه انتشار پیدا کند، مثل بمب صدا خواهد کرد." هنوز شیفته جرات آن را پیدا نکرده بود که این حرف را بگوید و بنویسد که: "مسعود در هفته های آخر عمرش با یک سروان ارتش یکی دو ملاقات محرمانه داشت" و این سروان ارتش را در پرنانتر خسرو روزبه معرفی کند. هنوز او اعتراف نکرده بود که از مسعود شنیده است که: "خسرو روزبه افسر باهوش و فعالی است و خوب می تواند به دزد ارتش بخورد." و از همه اینها مهمتر، هنوز این سردبیر "مرد امروز" این پته را حتی بطور سربسته نیز به آب نداده بود که "در همان زمان شنیدم که مسعود ابراز تمایل کرده بود که با رزم آرا مسئله مهمی را در میان بگذارد... هر چند نفهمیدم که بین آنها ملاقاتی دست داد یا نه ولی احتمال می رود موضوع مذاکره مطالب ساده ای نمی توانست باشد..."

باینحال، در آن هنگام حدس قریب به یقین من این بود که آن خبری که بتواند در اوضاع و احوال آن روز ایران مثل توپ بترکد، بایستی در دور و بر رزم آرا رئیس ستاد ارتش دور بزند و نیز آن کسی که بتواند چنین خبری را درباره رزم آرا در اختیار مطبوعات بگذارد، قاعدتا "کسی جز روزبه نمی توانست باشد."

در سال های ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ که سرلشکر ارفع رئیس ستاد ارتش بود و رقیب او حاجعلی رزم آرا شب و روز در تلاش تا او را از میدان بدر کند و جایش را بگیرد، از جانب او دو افسر جوان با روزنامه های مخالف ارفع در تماس بودند و اسناد و مدارکی علیه او در اختیار روزنامه ها می گذاشتند و اصل اسناد را، بعد از اینکه کلیشه ساز عکس می گرفت، برای رزم آرا بر می گرداندند. این دو افسر جوان یکی رحیمی بود و دیگری روزبه... و روزبه که خیلی پیش از رحیمی محتاط بود و نکته بین و اهل سوء ظن، آنقدر نسبت به جوانب هر امری وسواس نشان می داد که برای من، از همان برخوردهای نخستین، این گمان حاصل شده بود که از یک چنین کسی برمی آید که در

روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

رابطه با رزم‌آرا نیز بیگدار به آب نزند و برای روز مبادا از خود رزم‌آرا نیز اسناد و مدارکی در چنته نگه دارد. بخصوص که او عضو حزب توده بود و آثار و علائمی حکایت از آن داشت که بین رزم‌آرا و حزب توده نقش رابط را بازی می‌کند. بنابراین از مجموع خبرهایی که تا آن زمان من داشتم، حدس من بر گرد این چهارچوب می‌چرخید که روزبه بایستی سندی درباره رزم‌آرا در اختیار مسعود گذاشته باشد و مسعود نخست قصد چاپ آن را داشته - که به دکتر مظفر بقائی نیز بطور سربسته گفته بود در هفته آینده در "مرد امروز" سندی را چاپ خواهد کرد که مثل توپ خواهد ترکید - ولی بعد یا خودش تغییر عقیده داده یا دوستان دمخورش، نظیر ابوالفضل سجادیان و حسین فرازی، او را از این کار منصرف کرده‌اند و او بجای اینکه این سند را چاپ کند، آن را با طرف ذینفع یعنی رزم‌آرا معامله کرده است... و بخاطر همین معامله با طرف ذینفع بوده که خسرو روزبه یا رفقای او تاءمل را جایز ندانسته و تحریک به قتل مسعود شده‌اند.

xalvat.com

آنچه این حدس را تقویت می‌کرد این بود که مسعود بی‌سر و صدا، تدارک سفر فرنگ را دیده بود و بدون اینکه با هیچیک از همکارانش از این مقوله صحبتی بکند یا احیاناً "در روزنامه‌اش اشاره‌ای به یک سفر قریب‌الوقوع داشته باشد، قرار بود صبح شنبه که روزنامه مرد امروز درمی‌آید، مسعود به دعوت شرکت نفت ایران و انگلیس سر از آبادان در بیاورد و بعد با هواپیمای ک.ال.ام. از همان آبادان راهی فرنگ بشود. و اگر در ایران همه مقدمات کار محرمانه طراحی شده بود و تنها بعد از مرگ مسعود اوراق جیب و کیف او پرده از این راز برداشتند، در خارج از ایران مسعود، حسین فاطمی را که در آن موقع برای تحصیل مدرک دکترای دانشگاهی در پاریس بسر می‌برد، از این قصد خود باخبر کرده بود و فاطمی در نامه‌ای که برای شیفته نوشته است و بخشهایی از آن انتشار پیدا کرده می‌نویسد: "وقتی این خبر به پاریس رسید ما داشتیم نقشه آمدن مسعود را می‌کشیدیم و پروگرام خرید ماشین چاپخانه و تشکیل شرکتی بزرگ برای روزنامه و اینطور چیزها را تهیه می‌کردیم که یکمرتبه دستی جنایتکار تمام‌آرزوها و نقشه‌های ما را بهم ریخت..."

من که برای نخستین بار مجموع استنباطات خود را درباره قتل مسعود در سال ۱۳۳۵ در مجله کوچک بامشاد - مجله‌ای که خود من برای اولین بار بطور مستقل انتشار می‌دادم - منعکس کرده بودم، وقتی اعترافات روزبه درباره قتل مسعود منتشر شد برایم این توهم پیش آمد که بعید نیست این اعترافات جعلی باشد و ساواک از روی فرضیات من، که سال‌ها آن را برای دور و بری‌های خود گفته و بعد نوشته بودم، ساخته و پرداخته و در روزنامه‌ها انداخته باشد... زیرا باور نمی‌کردم خسرو روزبه، که توده‌ایها او را آیت مقاومت می‌شناختند و خود من نیز او را مردی قرص و محکم می‌دانستم، به اعترافات از این قبیل بپردازد. اما بعد که پاره‌های از حقایق روی دایره ریخته شد و از میان سران حزب توده قبل از همه دکتر کشاورز به افشاگریهائی

روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

پرداخت، اگر در این موضوع دیگر جایی برای تردید باقی نماند که محمد مسعود به دست عباسی، یکی از چهار نفری که در شب ۲۲ بهمن ماه ۱۳۲۶ به اتفاق روزبه در کمین مسعود بوده‌اند، کشته شده است این سؤال تا حال جواب روشن و قانع‌کننده‌ای دریافت نکرده است که چرا دار و دسته خسرو روزبه، مسعود را کشته‌اند؟ بخصوص که اعترافات شیفته، در کتاب پرحجمی که درباره مسعود نوشته، حکایت از این دارد که مسعود با خسرو روزبه ملاقاتهایی داشته و او را فرد قابل و لایقی می‌دانسته است. و نیز شیفته مدعی است همان حرفی را که دکتر مظفر بقائی از زبان مسعود شنیده، او واضحترش را از مدیر خود شنیده است که: "من اسنادی از رزم‌آرا در دست دارم که اگر در روزنامه انتشار پیدا کند مثل بمب صدا خواهد کرد... و بالاخره شیفته می‌گوید: مسعود ابراز تمایل کرده بود که با رزم‌آرا مسئله مهمی را در میان بگذارد... و اظهار بی‌اطلاعی می‌کند از اینکه آیا چنین ملاقاتی صورت گرفته یا نه.

xalvat.com

با اینکه شیفته آدم روراستی نیست و کم دروغ نمی‌گوید (که ما در جای خود خواهیم آورد) ولی "چوپان دروغگو" هم بالاخره یک روز حرف راست از دهانش درمی‌آید و نمی‌توان از همه حرف‌های او سرسری گذشت. من آنچه تا حال از اعترافات روزبه در این زمینه دیده و خوانده‌ام، در جهت لوٹ کردن قضیه بوده است. یا روزبه همه چیز را نگفته و از جمله مسائلی را که در ارتباط با رزم‌آرا بوده و جنبه شخصی داشته، پنهان نگاه داشته است یا همه چیز را گفته و ساواک و مقامات انتظامی وقت، انتشار تمام آنها را به مصلحت ندانسته‌اند و بخشهایی را حذف کرده‌اند. آنچه این مسئله را تأیید می‌کند تناقض آشکار در این اعترافات است و درحالی‌که به نام روزبه عنوان شده که: غرض از کشتن مسعود این بوده است که افکار عمومی را علیه دربار تحریک کنند و این قتل را به گردن شاه بیاندازند و مردم را بیش از پیش از او متنفر سازند، کمی بعد، این مطلب از طرف خود روزبه رد شده است و می‌گوید: "پس از ترور مسعود نتیجه‌ای که ما گرفتیم نتیجه مثبت بود یعنی روزنامه‌های مختلف که در تهران انتشار می‌یافت، همانطور که ما پیش بینی کرده بودیم، این قتل را به گروه‌های سیاسی مخالف خود نسبت دادند و بقدری قضیه بهم گره خورده بود که هیچکس نمی‌توانست به فکر گروه ما باشد و ما در این عمل درحقیقت موفق شده بودیم..."

احسان طبری در کتاب "کژ راهه" می‌گوید: در کار سرقت از بانک‌ها و ترور افراد، یک هیئت اجرائیه هشت نفری که ریاست آن با خسرو روزبه بود دخالت داشت که برحسب معمول گزارش کارهای خود را به دستگاه رهبری رسمی حزب توده می‌داد، مگر در سه مورد که رهبری حزب از چگونگی آن بکلی بی‌اطلاع بود که عبارتست از توطئه علیه جان شاه، قتل محمد مسعود و قتل احمد دهقان... و در مورد قتل مسعود می‌نویسد: "دخالت خسرو روزبه و گروه او در مسئله قتل به دست عباسی مسلم است و مورد اعتراف خود

روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

اوست ولی مطالب دیگری که در این زمینه عنوان می شود ، که حاکی از ارتباط جریان با رزم آراست ، محتاج به تحقیق است .  
[xalvat.com](http://xalvat.com)  
 با اینکه احسان طبری در جای دیگری از کتاب خود این توجیه منتسب به روزبه را در مورد انگیزه قتل مسعود به این جهت رد می کند که "گویا مسعود سندی دائر بر ارتباط رزم آرا و خسرو در دست داشته است" ، ولی باز در دنباله مطلب می نویسد : "صحت مطلب برای من ثابت نیست و این پیچیدگی جریان را نشان می دهد ."

راستی را بخواهیم مسئله ارتباط نزدیک روزبه و رزم آرا که درباره آن شهادتها و مقالات متعددی در روزنامه های وقت منتشر شده است ، آنقدر پیچیده نیست که در حزب توده ، حزبی که به انضباط چشم گیر خود می نازید ، یک گروه تروریستی بوجود آمده باشد که مبادرت به قتل هائی بکند و هیچ حساب و کتابی نیز به دستگاه رهبری حزب پس ندهد و بجز سه نفر ، کیانوری و خسرو روزبه و قاسمی ، کس دیگری در جریان کار آنها قرار نگیرد . . . و از آن پیچیده تر اینکه در طی قریب چهل سال که از این جریانات گذشته ، سران قد و نیم قد این حزب هیچ تحقیقی درباره گوشه های تاریک تاریخ حزب خود بعمل نیاورده باشند و هنوز بر این عقیده باشند که این موضوعها احتیاج به تحقیق دارد . تحقیق از کی ؟ از کجا ؟ ! و چه وقت ؟ ! . . . روزی که دیگر سر به تن هیچیک از بازیگران اصلی این نمایش باقی نماند که یکی از آنها مهندس کیانوری است ؟ ! . . .

آن روز که دکتر مظفر بقائی موضوع مرگ مسعود را در پشت تریبون مجلس مطرح کرد ، تلویحا " غرض این بود که مسعود را رزم آرا کشته است زیرا اعتقاد داشت سندی که مسعود به او گفته بود که مثل توپ خواهد ترکید ، علیه رزم آرا بوده است و بدین جهت در نطق خود بر این نکته تکیه کرد که لابد آنهائی که مسعود را کشته اند ، آن سند را از آخرین شماره مرد امروز بیرون کشیده اند که بعد از انتشار روزنامه هیچ مطلب غیرعادی در آن به چشم نمی خورد .

چهارده پانزده سال بعد که برحسب اتفاق ، حاجی کاروان راه اندازی که صاحبخانه دفتر بامشاد بود ، دعوتی از دکتر بقائی و زین العابدین رهنما و من بعمل آورد و فرصت دو سه ساعته ای به ما داد که فارغ از هرگونه مزاحمتی با همدیگر از هر دری سخن بگوئیم ، من برای دکتر بقائی به تفصیل شرح دادم که ساعتی بعد از مرگ مسعود من در چاپخانه مظاهری بوده ام و تمام نمونه خبرهای روزنامه مرد امروز را جمع آوری کرده ام و هیچ مطلب غیرعادی در میان آنها ندیده ام و این تصور او که در مطالب آخرین شماره روزنامه دست برده اند ، درست نیست . با اینکه دکتر بقائی با حوصله زیاد همه حرف های مرا گوش داد اما اینطور به من فهماند که باور ندارد مسعود کاری را که به او گفته بود می کند ، انجام نداده باشد .

من با او البته هم عقیده نیستم و دلیلی نمی بینم که در تحقیقات و

روزگار نو - مهر ۱۳۶۶

تجسسات خودم دچار تردید شوم ولی این احتمال را هم بعید نمی دانم که زمینه قتل مسعود را بطور غیرمستقیم خود رزم آرا فراهم آورده باشد، زیرا اگر اطلاعاتی را که اینک کم و بیش موثق بنظر می رسند، پشت سر هم قرار بدهیم که: روزبه طی ملاقاتهایی که با مسعود داشته سندی بر ضد رزم آرا در اختیار مدیر مرد امروز گذاشته و از او قول گرفته است که آن را در اولین فرصت به چاپ برساند و مسعود، که ابتداء مصمم به چاپ این سند بوده، بعد تغییر رأی داده و جریان را به اطلاع رزم آرا رسانده است، امری که روزبه و دار و دستهای آن را گناهی نابخشودنی می دانسته اند، بطور عادی قتل مسعود بایستی پس از انتشار شماره مورد نظر مرد امروز مورخ ۲۴ بهمن ۱۳۲۶ صورت بگیرد یعنی وقتی که روزبه و رفقاییش بفهمند مسعود زیر قولش زده و سند را چاپ نکرده، نه در شامگاه ۲۲ بهمن که هنوز روزنامه در نیامده است. ماء موران شهربانی و رئیس شهربانی و نیز بازرس پرونده و دادستان وقت که از بدو امر انگشت روی حسام لنکرانی گذاشته بودند، چون از قصد سفر مسعود به فرنگ باخبر بودند، یکی از مواردی که سوءظنشان را نسبت به حسام تشدید می کرد این بود که چه کار فوری و فوری پیش آمده بود که حسام شب جمعه، ساعتی قبل از سوءقصد به مسعود، با عجله و شتابزده اتومبیلی را که به تعمیرگاه داده بود، تعمیر نشده بیرون بکشد و به کار بگیرد... و استنتاجشان این بود که لابد او و دستیارانش در همان روز پنجشنبه با خبر شده بودند که اگر در آن شب دیر بچینند، مرغ از قفس خواهد پرید.

چه کسی دار و دسته روزبه را خبردار کرده بود که مسعود قصد دارد سر آنها را به طاق بکوبد؟... در بین منابع احتمالی متعدد، این احتمال را نیز نمی توان از نظر دورداشت که خود رزم آرا برای آسوده شدن از شر مسعود، به طرفی که در اختیارش بود، به گوش روزبه و دار و دستهای رسانده باشد که برگ خورده اند! از رزم آرا این کار برمی آمد!

[xalvat.com](http://xalvat.com)

